



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۸

همه بازان (۱) عجب ماندند در آهنگ پروازم
کبوتر همچو من دیدی؟ که من در جُستَن بازم

به هر هنگام هر مرغی به هر پری همی پَرَد
مگر من سنگِ پولادم که در پرواز آغازم

دهان مگشای بی‌هنگام و می ترس از زبان من
زبانَت گر بُود زَرِّین، زبان دَرکَش که من گازم (۲)

به دُنْبَل (۳) دُنْبِه می گوید مرا نیشیست در باطن
تو را بشکافم ای دُنْبَل گر از آغاز بنوازم

بِمالم بر تو من خود را به نرمی، تا شوی ایمن
به ناگهانَت بشکافم که تا دانی چه فن سازم

دهان مگشای این ساعت، ازیرا دُنْبَلِ خامی
چو وقت آید شوی پخته، به کار تو بپردازم

کدامین شوخ (۴) بُرد از ما که دیده شوخ گردستی
چه خوانی دیده پیهی (۵) را که پس فرداش بُگدازم (۶)؟

کمانِ نُطِقِ من بستان که تیرِ قهر می پَرَد
که از مستی مبادا تیرِ سویِ خویش اندازم

یکی سوزیست سازنده عتاب (۷) شمس تبریزی
رَهَم از عالمِ ناری (۸)، چو با این سوز دَرسازم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر
بر صدف آید ضرر، نی بر کُهر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

حدیث قدسی

كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...

من گنجینه رحمت نهانی بودم و می خواستم که شناخته شوم...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۵) بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالتِ (۵) تُرکتاز (۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِیبِ (۳) رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیرِ بیت
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ*

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

*** قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷**

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۸

لطف های مُضَمَّر^(۱۳) اندر قَهْرِ او
جان سپردن جان فزاید بهرِ او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۱

جُنِشَم زین پیش بود از بال و پر
جُنِشَم اکنون ز دستِ دادگر

جُنِشَم فانیم بیرون شد ز پوست
جُنِشَم باقی ست اکنون، چون از اوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلَت^(۱۴) بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

اِسْتِیْزَه^(۱۵) مکن، مملکتِ عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمُوتِ^(۱۶) رهند

باری، تو بهل^(۱۷) کام خود و نورِ خرد گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اِشْکَاری^(۱۸) شَه باش و مجو هیچ شکاری
کَاشْکَارِ تو را بازِ اَجَلِ بازستاند

چون باز شَهی رو به سوی طَبَلَه^(۱۹) بازش
کان طَبَلَه تو را نوش دهد طَبَلِ نخواند

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خر جانبِ او ران، که تو را هیچ نراند

زندانیِ مرگند همه خلق، یقین دان
محبوس، تو را از تَکِ (۲۰) زندان نرهاند

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مُخَنَّتْ (۲۱) بُودِ آتشِ بَرَمَانَد

حاشا ز سواری که بُودِ عاشقِ این راه
که بانگِ سگِ کوی دلش را بِطَپَانَد (۲۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی‌لرزی، میدان که همان ارزی
زین روی دلِ عاشق از عرش فزون باشد

آن را که شفا دانی، دردِ تو از آن باشد
وآن را که وفا خوانی، آن مکر و فُسون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سرِ صَدْر (۳۳) نشانند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قِصَاب به خنجر چو سَرِ میش بُرَد
نَهَلَد کُشْتَه خود را کُشَد آن گاه کشاند

چو دَمِ میشِ نماند، ز دَمِ خود کندش پُر
تو ببینی دَمِ یزدان به کجاهات رساند

به مَثَلِ گفتم این را و اگر نه کرمِ او
نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۵

دادنِ شاه گهر را میانِ دیوان و مَجْمَع به دست وزیر که این چند ارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه او را که اکنون این را بشکن و گفت وزیر که این را چون بشکنم؟ *إلی آخر القصة.*

شاه روزی جانبِ دیوان شتافت
جمله اَرکان^(۳۶) را در آن دیوان بیافت

گوهری بیرون کشید او مُسْتَنیر^(۳۵)
پس نهادش زود در کَفِّ وزیر

گفت: چون ست و چه ارزد این گُهر؟
گفت: به ارزد ز صد خَروارِ زر

گفت: بشکن، گفت: چو نش بشکنم؟
نیکخواهِ مخزن و مالت منم

چون روا دارم که مثلِ این گُهر
که نیاید در بَها، گردد هَدَر؟

گفت شاپاش^(۳۶) و بدادش خِلَعَتی^(۳۷)
گوهر از وی پَسَنَد آن شاه و فَتَی^(۳۸)

کرد ایثارِ وزیر آن شاه جُود
هر لباس و حُلَّه^(۳۹) کو پوشیده بود

ساعتیشان کرد مشغول سَخُن
از قضیه تازهِ و راز کُهَن

بعد از آن دادش به دستِ حاجِبی^(۴۰)
که چه ارزد این به پیشِ طالبی؟

گفت: ارزد این به نیمهٔ مملکت
کش نگهدار از مهلکت^(۳۱)

گفت: بشکن، گفت: ای خورشیدتیغ
بس دریغست این شکستن را، دریغ

قیمتش بگذار، بین تاب و لمع^(۳۲)
که شده ست این نور روز او را تبّع^(۳۳)

دست کی جنید مرا در گسر^(۳۴) او؟
که خزینهٔ شاه را باشم عدو

شاه خلعت داد، ادرارش^(۳۵) فزود
پس دهان در مدح عقل او گشود

بعد یک ساعت به دست میر داد^(۳۶)
دُر را آن امتحان کن^(۳۷) باز داد

او همین گفت و همه میران همین
هر یکی را خلعتی داد او تَمین^(۳۸)

جامگی هاشان^(۳۹) همی افزود شاه
آن خسیسان را پُرد از ره به چاه

این چنین گفتند پَنجه شصت امیر
جمله یک یک هم به تقلید وزیر

گرچه تقلیدست اُستون^(۴۰) جهان
هست رسوا هر مُقلد^(۴۱) ز امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴

رسیدن کوه از دست به دست آخر دور به آواز، و کیاست آواز و مُقلد ناشدن ایشان را و مغرور ناشدن او به کال^(۴۲) و مال دادن شاه و خلعت ها و جامگی ها افزون کردن و مدح عقل مخطئان کردن، که نشاید مُقلد را مسلمان داشتن، مسلمان باشد اما نادر باشد که مُقلد ثبات کند بر آن اعتقاد، و مُقلد ازین امتحان ها به سلامت بیرون آید که ثبات بینایان ندارد، إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ (مگر کسی که خدا او را از لغزش مصون دارد)، زیرا حق یکی است و آن را ضد بسیار غلط افکن و مشابه حق. مُقلد چون آن ضد را نشناسد از آن رو حق را نشناخته باشد. اما حق با آن ناشناخت او، چون او را به عنایت نگاه دارد، آن ناشناخت، او را زیان ندارد.

ای آیاز اکنون نگویی کین گُهر
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر؟

گفت: افزون ز آنچه تانم گفتم
گفت: اکنون زود خُردش در شکن

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب
خُرد کردش، پیش او بود آن صواب^(۴۳)

ز اتفاقِ طالِعِ^(۴۴) با دولتش
دست داد آن لحظه نادر حکمتش

از قضا طالِعِ فرخنده اش با او همراه شد و در آن لحظه حکمتی نادر به قلبش خور کرد.

یا به خواب این دیده بود آن پُر صفا
کرده بود اندر بغل دو سنگ را

همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه
کشف شد پایانِ کارش از اله

قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۱۵

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آنگاه که (برادران یوسف) او را با خود بردند و همسخن شدند که در تگِ چاهش افکنند بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبر خواهی دادن، در حالی که ندانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان
ز آن امیران خاست^(۴۵) صد بانگ و فغان

کین چه بی‌باکی است؟ والله کافر است
هر که این پر نور گوهر را شکست

وَأَن جَمَاعَت جَمَلَه از جَهَل و عَمَا (۴۶)
درشکسته دُرُّ اَمْرِ شَاه رَا

قِیْمَتِی گوهر نَتِیجَه مَهر و وُد (۴۷)
بَر چَنان خَاطِر چَرَا پِوشِیْدَه شَد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵

تشنیع زدنِ اُمرا بر آیاز که چرا شکستش؟ و جواب دادنِ آیاز ایشان را

گفت آیاز: ای مِهترانِ نامور
اَمْرِ شَه بَهِتَر بَه قِیْمَت یا گَهر؟

اَمْرِ سُلطانِ بَه بُودِ پِیشِ شِما
یا کِه این نِیکو گُهر؟ بَهرِ خِدا

ای نَظرتان بَر گُهرِ بَر شَاه نَه
قَبِلَه تان غولِ سَت و جادَه رَا نَه

مَن ز شَه بَر مِی نَگردانم نَظر
مَن چو مُشَرکِ رَوی نَارم با حَجَر (۴۸)

بِی گُهرِ جانی کِه رَنگِینِ سَنگِ رَا
بَرگَزیندِ پَس نَهدِ شَاهِ مَرا

پِشتِ سَوی لُعبَتِ (۴۹) گَلرَنگِ کَن
عَقلِ دَر رَنگِ اَورندَه دَنگِ (۵۰) کُن

به بت رنگین پشت کن، عقل خود را مبهوت آفریننده رنگ کن

اندرآ در جو سَبو بَر سَنگِ زَن
آتَشِ اَندر بُو و اَندرِ رَنگِ زَن

گَرَنه یی دَر رَا دِینِ اَز رَهزَنان
رَنگِ و بُو مِپُرسَت مَانندِ زَنان

سر فرود انداختند آن مهتران
عذرجویان گشته ز آن نسیان^(۵۱) به جان

از دل هر یک دو صد آه آن زمان
همچو دودی می‌شدی تا آسمان

کرد اشارت شه به جَلادِ کُهَن
که ز صدرم این خَسان^(۵۲) را دور کُن

این خَسان چه لایقِ صدرِ مَن‌اند؟
کز پیِ سنگِ اَمَرِ ما را بشکنند

اَمَرِ ما پیشِ چنین اهلِ فساد
بهرِ رنگین سنگ شد خوار و کساد^(۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۸

قصد شاه به کشتن اَمرا و شفاعت کردن آياز پیش تختِ سلطان که ای شاه عالم العفو اُولی

پس آيازِ مِهراَفزا بر جهید
پیشِ تختِ آن اَلغِ سلطانِ دويد

سَجده‌ای کرد و گلوی خود گرفت^(۵۴)
کای قبادی کز تو چرخ آرَد شگفت

ای هُمایی^(۵۵) که هُمایانِ فَرخی
از تو دارند و سَخاوت هر سَخی^(۵۶)

ای کریمی که کَرَم‌های جهان
محو گردد پیشِ ایثارتِ نهان

ای لطیفی که گَلِ سُرخت بدید
از خجالتِ پیرهن را بر درید

از غَفوریِ تو غُفران^(۵۷)، چشم‌سیر
روبَهان بر شیر از عفوِ تو چیر^(۵۸)

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند

غفلت و گستاخی این مجرمان
از وفور عفو توست ای عفو لان^(۶۸)

دایماً غفلت ز گستاخی دمد
که برد تعظیم از دیده زمد^(۶۹)

غفلت و نسیان بد آموخته
ز آتش تعظیم گردد سوخته

هیبتش بیداری و فطنت^(۷۰) دهد
سهو^(۷۱) و نسیان از دلش بیرون جهد

وقت غارت خواب ناید خلق را
تا برباید کسی زو دلق را

خواب چون در می‌رمد از بیم دلق^(۷۲)
خواب نسیان کی بود با بیم خلق؟

لا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا**، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه

آیه ای که می‌گوید: مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم، گواه آن است که فراموشی به اعتباری گناه است.

ز آنکه استکمال^(۷۳) تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

**** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۸۶**

... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...

... پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را (بدان) مگیر (و مورد مؤاخذه و پرس و جو قرار مده)...

- (۱) باز: پرنده ای شکاری
 (۲) کاز: کاز انبر، قیچی
 (۳) دُنُول: دُمَل و برآمدگی کوچکی در جلد که رنگش سرخ و شکلش مخروطی است و نوعاً مرکز آن گود می‌گردد
 (۴) شوخ: گستاخ، بذله گو
 (۵) پیه: در اینجا قسمت چربی چشم که دیدن به وسیله آن صورت می‌گیرد.
 (۶) گزازیدن: گذاختن، ذوب شدن
 (۷) عتاب: تندی، ملامت کردن
 (۸) نار: آتش
 (۹) نَفْحَت: دمیدم
 (۱۰) ضَلالَت: گمراهی
 (۱۱) تُرکَتاز: تاخت و تاز، جولان
 (۱۲) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگون کردن
 (۱۳) مُضَمَر: پوشیده، نهفته
 (۱۴) حیلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی بر اساس دید هم هویت شدگی ها
 (۱۵) اِسْتِيزَه: ستیزه، مقاومت درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن
 (۱۶) مَلِكُ الْمُوت: عزرائیل
 (۱۷) هِلِیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن
 (۱۸) اِشکار: شکار
 (۱۹) طَبَل: طبل کوچک، صندوقچه، قوطی، یا ظرفی از چوب یا شیشه که در آن عطر نگهداری می‌کردند
 (۲۰) تَک: ته، پایین، قعر
 (۲۱) مَحْنَت: ترسو، انسان دو جنسیتی که نه مرد است و نه زن
 (۲۲) طَبِیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن
 (۲۳) صَدْر: بالا، سینه
 (۲۴) اَرکان: افراد مهم، بزرگان
 (۲۵) مُسْتَبِر: نور جوینده، روشن
 (۲۶) شاپاش: آفرین، احسنت
 (۲۷) جَلَعَت: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.
 (۲۸) فَتی: جوانمرد
 (۲۹) حُلَه: جامه، لباس نو
 (۳۰) حاجب: دربان پادشاه و امیر، پرده‌دار
 (۳۱) مَهْلَکَت: مهلکه، جای هلاکت و نابودی
 (۳۲) لَمَع: درخشندگی
 (۳۳) تَبَع: دنباله روی، متابعت، تبعیت
 (۳۴) کَسر: شکستن
 (۳۵) اِدرار: مُسْتَمَری، مقرری
 (۳۶) میر داد: مخفف امیرداد به معنی رئیس عدلیه
 (۳۷) امتحان کُن: امتحان کننده
 (۳۸) ثَمین: گرانها، قیمتی
 (۳۹) جایگی: مُسْتَمَری، مقرری خادمان و سربازان
 (۴۰) اُسْتون: ستون
 (۴۱) مَقْلَد: تقلید کننده
 (۴۲) کال: بازی دادن، فریب
 (۴۳) صَوَاب: راست و درست، حق
 (۴۴) طالع: بخت، اقبال
 (۴۵) خاستن: بلند شدن، برپا شدن، برخاستن
 (۴۶) عَمّا: کوری
 (۴۷) وُد: دوستی
 (۴۸) حَجَر: سنگ
 (۴۹) لَعِبَت: بازیچه، بت
 (۵۰) نَنگ: احمق، میهوت
 (۵۱) نَسِیان: فراموشی
 (۵۲) خَسان: جمع خَس، فرومایگان
 (۵۳) کَساد: بی رونق، بی رواج
 (۵۴) گلو گرفتن: در اینجا به معنی التماس و تضرع
 (۵۵) هُما: مظهر فَر و اقبال است، هُما مرغی که سایه اش بر سر هر کسی افتد به دولت و اقبال رسد.
 (۵۶) سَخی: بخشنده، سخاوتمند

(۵۷) غُفْران: آمرزش، پوشاندن و آمرزیدن گناه

(۵۸) چیر: چیره، غالب

(۵۹) غَفُولان: محل عفو و بخشش، عَفُو+لان، پسوندی که دلالت بر مکان دارد.

(۶۰) رَمَد: درد چشم

(۶۱) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری

(۶۲) سَهْو: خطا، اشتباه غیرعمدی، غفلت

(۶۳) دَلَق: خرقه، پوستین، جامهٔ درویشی

(۶۴) اِسْکِمال: به کمال رساندن، کامل کردن، تمام کردن